

● عکس از مهکامه پروان



مدتها بود که می دانستیم

شاعر است، بیش از باورِ خود شاعر است. همیشه، هر وقت، هر کجا که باشد... یک جوری به تو می گوید به من چه که او چه می گوید! حالا بعضی ها می گویند «نوشتن» نوعی عارضه است، مضمون، خودش مسأله‌ی خودش است: هرمنوتیکِ ذاتِ نوشتن در آخرین ایامِ قرن‌ی که به زودی حکومتش به پایان خواهد رسید. حالا این صحبتِ امروز است، دیروز که یادمان نرفته است! یادمان است که اول کلمه بود و بعد... ناگهان کلمه، حرف، صوت و نوشتن و گفتن به ابزارِ تعهد بدل شدند، هیچ تقصیرِ هیچ میرزا قلمدونی

هم نبود که این افاده‌ی گاه به گاهی روزگارست؛ اما می گوید به من چه که او چه می گوید، و تو... احمدرضا احمدی را می خوانی و دیگر یادت می رود که این زبانِ صمیمی خیلی به گفتارِ نزدیک، آیا با ارجاعِ بیرونی، به وحدت می رسد یا زبانِ یعنی شعرِ زبانِ او تنها بازتابِ زمانِ شکن و با شکوهی در حد تبسمِ یک معصوم، یک طفل، یک ترانه است. ساده سرودنِ عینِ فضیلت است. احمدرضا نمی سزاید تا مثلاً به قولِ آدم‌های باسواد(!) رازهای نامکشوفِ حقیقتِ ازلی را بر آدمی آشکار کند و آن گاه داشته‌ها و باورهای عصرِ مدرنیزم را با پاشنه‌ی آشیل و دو چشمِ اسفندیار به چالش بکشد! احمدرضا با این دست‌آویزهای خیلی آسمانی و محیرالعقول به شعر نمی رسد، می گوید... به تو می گوید به من چه که او چه می گوید، من خودم برای خودم نوشته‌ام، خوانده‌ام، سروده‌ام، گریسته‌ام؛ یک چشمه‌ی نه چندان دور، زیر صخره‌ای، سایه سارِ بیدستانی از این زادروید عزیز، اگر تشنه‌ای بیا، ورنه سیراب را چه کار به تشنگیِ آموختگان! من... احمدرضا احمدی را با چشمانِ فروغ می خوانم؛ خیلی ساده است، گفتار

خالص و بوسیدنی؛ بی پز و پوزه‌ی ادیبانه، بی آدا... اما با دینی عظیم:
بر این باغ‌ها نه سلامی نقش می‌بندد
نه تعظیمی
پس باغ‌ها
باغ
پس درختان
درخت
این است
که ما از پله‌های فصل به پایین می‌آیم -
مرگ را از شاخه جدا می‌کنیم
از عابران مانده ...

می‌خواهم دست نگه دارم، هرچه از شعر می‌فهمم بگویم، بعد بروم سر ذکر باقی همین شعر که «بر
این باغ‌ها» نام دارد، اول کتاب «از نگاه تو در زیر آسمان لاجوردی» چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی آمده
است، و اصلاً راستش نمی‌بایست این «ممیز» و «اشاره» می‌آمد که شعر منفصل شود، دوباره از عابران
مانده ... ادامه می‌دهیم:

از عابران مانده روی پله‌ها
ساعت حرکت قطارها را می‌پرسیم
و گمنام در ایستگاه راه آهن می‌میریم
پس از مرگ ما
درختان شکوفه هم می‌دهند
ما را خبری نیست
آستین‌های پیراهنم آویخته است
آویخته‌تر از آنچه که باید
آویخته باشد

مرگ است
و پیراهن سفید است
گیاهان و گل‌ها دورتر از ما
به بهار رسیده‌اند
ما حتی می‌رفتیم ... می‌رفتیم
در انتهای خیابان
یک دیوار سفید بود
که روی دیوار
هنوز کسی چیزی
ننوشته بود.

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



به خدا نمی دانم چه بنویسم ، چه بگویم ، آخر نمی شود یکباره در برابر این همه ذات به لطافت ربوده شده ، فیلسوف شد ، کارشناس و منتقد چیره چاره شد و یک هو قلمبه نوشت که - بعله ...! بعد هم یک سری کلی گویی که چه؟! خود شعر ، به جای تو در سفر... نماز قضا را تمام کرده است ، تو پیش رویت را نگاه کن ، زندگی پر از پیچ و خم است ، پر از چاه و چاله ، تونل بی اعتماد ، سیل بی صدا ، بهمن بی مرّت ...! چقدر خوب است نوشتن ، سرودن ، دوری کردن ، و سکوت . شعر نه از انسان سؤال می کند ، و نه پاسخ به جهان است ، این حرف ها به درد اهل مکتب خراسان می خورد .

عمل سرودن ، سرودن عمل است ! این هم از آن کلاف های کلیپ شده ی فرهنگستانی است . اصلاً آسان نیست از شعر گفتن ، آن هم از شعر فروغ ، سهراب ، احمد رضا ...! حالا اگر یکی دیگر بود که منظومه می سرود ، ها ، می شد راجع به قصه ی شعرش چیزی گفت ، اما شعر این سلسله ی آینده تبار ، مرگ را پشت شکننده ترین کلمات از رفتن بازمی دارد ، از ورود و سؤال و سفر بازمی دارد ، این کاری می کند که مرگ ، مسئول فهمش ترانه شود ، طوری که یادش برود پی چه کاری آمده بود .

احمد رضا احمدی خیلی شاعر است ، خیلی ها بعداً می فهمند : «در خانه ماندیم / روی میز چوبی / سبیدی خالی از انگور است / آن ها هم پس از سالیان / ما را از یاد بردند / که برای باری دیگر / ما را به مهمانخانه دعوت کنند» .

نزدیک به چهار دهه پیش از این ، درست همان روزگاری که کوچکترین اشاره به عبور از عادات عقلی شعر ، توهینی کبیره و کرداری وحشت آور به نظر می رسید ، احمد رضا احمدی هم از هیولای وزن ، همان حجاب عادت روزگار عذرخواهی کرد ، فقط سرود : «واژه بودم / زنجیر کلمات گشتم / سخنی نوشتم که دیگران با آرامش بخوانند» . روزنامه ی شیشه ای مجموعه شعر احمد رضای نوجوان آن سال ها ، اتفاقی بود که فروغ آن را به فراست دریافت . بعد از فروغ ، احمد رضا احمدی نیز با گرایش فطری به تصویرهای گفتاری ، دومین امضای خاص شعر ساده را اعتباری تازه بخشید . راهی که سپهری و بیژن جلالی (هر کدام در مرتبت خویش) نیز از آزمون آن سربلند به در آمدند .

حالا نزدیک به چهار دهه ی تمام است که باز هر وقت سراغ شعر احمد رضا احمدی می روم ، ناخواسته با خود می گویم «رستگاری تصویر از احتمال تحدید عقل» . انگار «عقل» همیشه از بزرگ ترها (!) بوده است . «عقل» یک جوری زیرکانه «معصومیت» را پس می زند ، کودکی را از آدمی می گیرد . یعنی همان چیزهای دور از دستی که اگر از احمد رضا احمدی می گرفتند ، سلسله جبال فروغ و سپهری یک جایی به تپه می نشست ، بعد هم دامنه ای مثل همه ی دامنه ها تا هیچ ! احمدی روبه روی هیچ حرفی ، هیچ علامتی ، هیچ انعکاسی نمی ایستد . به گمانم این توانایی ها ، حوصله ای تاجر مآبانه با چانه ای تابستانی می خواهد . حتماً از این تجربه عبور کرده اید که تصویر بعضی آدم های آشنا در ذهن ، دائم در حال شتابند ، یا ساکن اند ، یا ساکت اند ، یا طوری غریب ، روشن و مهربان ، یا جوری عجیب ، دور و مه آلود ، بعضی آبی آسمانی ، بعضی کدر ، بعضی هم که اصلاً دیده نمی شوند ، اما تصویر احمد رضا را لااقل من گاهی اوقات در قاب سپهری دیده ام ؛ از پنجره ی روشن خانه ای که فروغ در مهتابی اش دیده می شود . حالا هر کسی البته شبیه خودش است و این یک ایستگاه مانده به مقصد شعر است ، سخت است که در بی شکلی مداوم جهان ، آدمی بتواند شبیه خودش باقی بماند ، که اتفاقاً نشانه های شریف شعر از همین نقطه ، آرام آرام خود را نشان می دهند . احمد رضا احمدی هرگز جز برای خود ، برای

کسی نسروده است، و همین خوب است که بعد بگردی تا خانواده‌ی متفرق خود را در زمان و مکان متفاوت بیابی و بگویی برای شما سروده‌ام. یک وقتی می‌بینی که این «شما»ها یک ملت شده‌اند، همان سرنوشت شعر سهراب و فروغ. همین رستگاری شعر از قید و بندهای میرای روزمرگی است. شعر احمدی آنقدر خصوصی است که انگار می‌تواند به خواب همه بیاید. بعضی آنقدر موضوع «سرودن» را جدی می‌گیرند که خود شعر از دست می‌رود، احمدی یکی از شاعران جدی ماست که سرودن را جدی نمی‌گیرد، بلکه به آن جهد درونی خویش - پیش از وقت سرایش - احترام می‌گذارد، وظیفه ندارد که تنها زمان نوشتن، شاعر باشد، چراکه شاعر است. جدیت زیادی، به خطابه می‌انجامد، نه به شعر. جهد درونی همان زیستن شفاف و مستمر. و استحاله‌ی مداوم در همه‌ی نشانه‌های حیات است، حیاتی که به رستگاری تصویر و شعر از احتمال تحدید عقل منجر می‌شود، پناه بردن به کودک پنهان شده‌ای در درون خویش که آخرین و تنهاترین دایه‌ی معصومیت است، و این عین بلوغ است. جهد شهودی احمدرضا از این گونه است؛ سادگی فهیمانه‌ی کلماتی که از جدیت شاعران زبانمند گریخته‌اند.

رهایی تصویر از سلاسل تعقید عقل، حواله‌ای درونی است که با سعی صوری حاصل نمی‌شود، که اگر گوهر هم به بار آورد، گوهر مقصود نخواهد بود. احمدرضا احمدی با چنین روحی به رهایی بی‌سؤال در بارش کلمات رسیده است. حالا این رهایی مراتب مختلف دارد، یکی فروغ است، یکی سهراب، و بعد هم سلسله‌ی یاس و کبوتر و باران... باید حوصله کرد، برای رسیدن به آن دلالت آخر، لااقل «زمان» زیاد وقت کسی را نمی‌گیرد. همین دیروز بود که نام سپهری در تذکره‌های معاصر یا نمی‌آمد، یا منتهالیه اسامی همه می‌آمد، اما امروز چه؟! او که می‌ماند، ماندگاری را با خود به دنیا آورده است (لااقل در حوزه‌ی هنر و اندیشه). به هر انجام اگر ساده‌گفتی و ماندی، پیچیده عمل کرده‌ای، ورنه پیچیده‌گویی عین واماندگی در ساده‌لوحی و خنثی‌زدگی و روان‌نویسی است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی